

عصیان مقدس نیما

اینکه نیما که بود و چه کرد گفتگوها شده است و خواهد شد. او شاعری بود که بحث روی چگونگی کارش و اثری که بر شعر معاصر فارسی گذاشته برای محیط هنری ما بسیار ارزش است. چنانکه در سالهای اخیر توطئه سکوتی که بگفته یکی از دوستان روی نیما و کارهای او بود شکست. کسانی در حد دانش و بینش خود از روش کار او حرف زدند. درهای معبد کهنسال شعر فارسی را بروی او گشودند و شاید اکنون که مرده است، بنا بر سنت معمول او راهم در ردیف بت‌های بزرگ این معبد قرار دهند.

قرار شده است درباره نیما حرفی بزنم. بی گمان هستند دانشمندان و شعر شناسانی که رها از بند سنت‌ها، و مهر و کین‌های بیجا، در شخصیت نیما و شعرش گفتگو کنند.

امامن بیشتر میل دارم روی آن خصوصیت برجسته‌ای که از آن راه و رسمی در شعر بنام نیما پدیدار شده است حرف بزنم و این خصوصیت عصیان نیما است. یعنی آن نشانه‌ای که هر هنرمند و متفکر با شخصیتی بی شک آن را در خود دارد.

روزی که نیما شعر گفتن را آغاز کرده است، گسائیکه با جوانی او همزمان بودند از نوع گفتار و رفتار و زندگی او میتوانستند دریابند که این شاعر بر بسیار بندها و محدودیت‌ها عصیان خواهد کرد.

دگرگون ساختن شکل بیرونی و راه و رسم معمول شعر فارسی که قرن‌ها همچنان پای برجای مانده و اندیشه کوچکترین تغییری حصار کهنسال آن را نلرزانده بود کاری آسان بنظر نمیرسید.

براستی يك عاصی يك پهلوان عظیم غول پیکر لازم بود که چنین دگرگونی را پدیدار سازد زمان این دگرگونی فرا رسیده بود. استادان بزرگ در تاریخ هزار ساله شعر فارسی بزرگترین آزمایش‌ها را کرده و عالی‌ترین نمونه‌ها را پدید آورده بودند. در قرن‌های اخیر، جز تغییراتی ناچیز آنهم در معنی و فلسفه شعر چیزی بچشم نمیخورد.

در زمانه‌ایکه تمام شئون زندگی به تندی دگرگونی می‌پذیرفت و نسیم

تازه و جاننداری از بدعت های نوین باختری ، در زمینه نیروها و کنش های معنوی و درونی به مشام میرسید ، دیگر قصیده و غزل و مثنوی دردی را دوا نمیکرد . بخصوص که بازهم در وصف همان رخسار فرتوت و چروکیده ی یاری باشد که در زمانی دور پریرویی بوده است .

برای طپش ها و تشنگی های روان انسانی که تلاش میکرد تا خودش را از بند دنیای کهن و قوانین و سنن خفقان آورش رها سازد آنگونه بیان احساس کردن پا سخی قانع کننده نبود .

میبایست این حصار فرو میریخت . میبایست راه نوینی بسوی سرزمین زیبایی از پس آن نمودار میگشت . اولین کلنک رانیمافروود آورد . امادر آن روزها چشم ها بسوی او خیره شد . شاعران و شعرشناسان خندیدند و همانگونه که رسم تمام کهنه پرستان ناتوان است ، بر آن جوان عاصی که چنین گستاخی میکرد ، فیلسوفانه نگاه کردند .

نیما جوان بود ، پر شور بود ، بگفته خودش در هوای پاک و سالم جنگل ها پرورش یافته و با عظمت دریا ، و جوشش ها و سرکشی های آن خو گرفته بود . هرگز تسلیم نشد . بلکه شجاع تر و سرسخت تر ، پابروی دیگر سنن معهود گذاشت ، تا جائیکه زندگانی روزانه اش هم خود شعری شد . برای آن کسان که با او دمساز بودند ، آنگونه زیستن ، آنگونه حرف زدن ، آنگونه شعر خواندن نو و زیبا بود .

نیما در سالهای آغاز زندگی شعریش کاملاً تنها بود . همانند تمام عاصیان و نو خواهان در راه دشواری که پیش میرفت هیچکس او را در نمی یافت اشعاری که در سالهای پیش از ۱۳۲۰ سروده است بخوبی نمودار وضع روحی اوست :

ققنوس مرغ خوشخوان آواره جهان

آواره مانده از وزش بادهای سرد

بر شاخ خیزران ، بنشسته است فرد

ولی آیا تمام مرغهای خوشخوان جهان از وزش بادهای سرد آواره

نگشته اند؟ آیا همه آن کسان که دردی داشته اند و زندگی را درجائی برترو

عالسی تراز حدود خورد و خواب می جسته اند ، تنها و بیگانه نبوده اند؟ و

آیا شاعری که بازهم از زبان ققنوس میگوید :

حس میکند که زندگی او ،

چون مرغان دیگر اربسرا آید به خواب و خورد

رنجی بود کز آن نتوانند نام برد .
 چنین شاعری جز تنهایی و بیگانگی چیزی نصیبش میشود؟ همه میدانیم که پاسخ این پرسشها منفی است . همه میخوانیم در اشعار عطار و مولوی و حافظ و دیگران گفته هائی که رنج بزرگ آنان را از هم آهنگی با آرایشها و ناراستی های زمان و عدم دریافت مردم نشان میدهد .
 میخوانیم و تحسین میکنیم . اما باز آنگاه که در زمان خود با جلوه هائی از شعر و هنر ، همانند آنان برخورد میکنیم ، از میان گذشتگان بتی علم میکنیم و به نبرد با آنها برمیخیزیم بسیاری از هم زمانهای نیما هم اینگونه بودند . شکر خدا دانشمند بودند شاعر و صاحب ذوق بودند (و چون از همان مرغ هائی بودند که زندگیشان بطرزی عالی در خواب و خورد گذشت) امروز هم به مقامات بسیار بزرگ رسیده اند . اما چرا نیما را در نیافتند؟ چون اگر می پذیرفتند که مرغ خوشخوانی تازه پدیدار شده است دیگر کسی به نواهای مبتذل آنان گوش فرامیداد . و آنکی زندگی و افتخار آنها ، وابسته به پادوی و توایت بتخانه کهنسالی بود که نیما گستاخانه بر حصار محکمش کلنگ میکوبید .
 پس باید که به دشمنی برمیخاستند . باید که از شعر و شاعر يك بت بزرگ میساختند و همانگونه که امروز با پیشروان راه زیبایی و هنر میستیزند ، نیما را از هیبتش میترساندند . اما مردی که با عظمت دریا خو گرفته بود هرگز ناامید نشد . اصولا نیما با آنکه بیشتر سالهای زندگی خود را در گمنامی و ناشناسی گذراند و با دشواری های مادی هم که پیوسته در راه چنین کسان بسیار است در کشاکش بود هرگز نشانه های شکست و بدبینی از او بظهور نرسید همیشه در گفتار و کردار، توانائی و بزرگی روحی اش محسوس بود . او راه خود را رفت بی آنکه به اعتراضها و تمسخرها بیندیشد ، در سالهای آخر ، کم کم جوانان و نوخواهان به شعر او و روش هنریش گرویدند و اکنون که نیما پس از يك دوران مبارزه بزرگ هنری در گذشته است ، مکتبی در شعر فارسی بنام نیما بر جای مانده .

غریب